

## «پای هم پیر شین»

راه افتادم و کمک کردم. اووووه می‌دونی ننه کلون با همین دستای لرزون چقدر جانماز و بقیچه برای عروس‌ها گلدوزی کرده؟! خودم که آمارش رو ندارم. قند نبات ادای خارجی‌ها را درمی‌آورد و می‌گوید: اوه مای‌گاد.

بعد برایم دست می‌زند و سر آخر می‌گوید: باشه دورتون بگردم ولی من رو نیچیونین و کمی از عروسی‌تون بگین. اصلاً بابا حاجی چطور اومد خواستگاری؟ می‌خندم که ننه چی رو نیچیونم؟! قدیم که مٹ حالا نبود، همه عروسی‌ها عین هم بود. بابا حاجیت به روز با مادر و سید آقا، روحانی مسجد اومدن در خونه ما رو زدن و بابام بردشون اتاق بالا. یکم که گذشت، مادرم اومد که رخت مرتب بپوش، به سینی جای ریخت و داد دستم. تا همه به دور چایی بخورن و سید آقا شیرینی رو بچرخونه، همه چیز تموم شده بود. بابام مهلت گرفت فکر کنه و به چند وقت بعد، حاجی بابا و مادرش انگشتر آوردن و من شدم نشون کرده آقا مرتضی، کشتی گیر محل. به سال بعدم شب تولد آقا امام رضا<sup>(ع)</sup> عروسی گرفتیم. جات خالی بود ننه، میهمان‌های ما و میهمان‌های اون‌ها جدا از هم بودند. قیمه داشتیم ما، عین همه عروسی‌ها، شب از ته محل اومدن سر محل عروس کشون. همگی رفتیم زیارت و خلاص. بعد زیارت، بابام دستم رو گذاشت توی دست حاجی بابا و گفت این امانت من، امام رضا<sup>(ع)</sup> هم شاهد، پای هم پیر شین. همینم شد دیگه ننه پیر شدیم پای هم.

که من یک گوشه‌اش را گرفته‌ام و با زن‌های محل دختری را به خانه بخت فرستاده‌ایم. مغز بادوم که برمی‌گردد مجال نمی‌دهد کوک آخر را بزنم، می‌گوید: خب دیگه نوبتی هم باشه، نوبت چای و اختلاطه.

لحاف مخمل سرخ را کنار می‌زنم و می‌گویم: من که فقط از به عروسی خودم خاطره ندارم ننه، من لااقل از پونصد شونصد تا عروسی خاطره دارم دختر. قند نبات می‌خندد و می‌گوید: واننه، نگو توی کار عقد و ازدواج بودی و به ما نگفتی؟!

لپ سرخش را می‌کشم و می‌گویم: بله که بودم، شیرین عسل. تو حساب کن از وقتی من دختر بچه بودم، مادرم خدا بامر ز که دست به خیر بود، نذر داشت هر عروسی که از فامیل یا محل می‌رفت خونه بخت، یک گوشه دوخت و دوز جهازش رو بگیره. بعد هم که من عقل رس شدم و دست هنرش رو یاد گرفتم، پایه پاش

● آزاده فتحی/ قند نبات آمده نشسته پیش پایم که ننه کلون از روز عروسی‌ات خاطره نداری؟ سوزن را از بین گل‌های سبز و سرخ لحاف رد می‌کنم و می‌گویم: ننه نگو که عوض کمک توی دوخت و دوز لحاف جهاز می‌خواهی من رو هم از کار بندازی؟ می‌خندد که: ننه کلون اولاً که من دست هنر شمارو ندارم، دوما هم گفتیم به استراحتی بهتون بدم، از صبح دارین هی سوزن می‌زنین.

من هم پاش می‌خندم و می‌گویم: امان از تو با این زبان شیرینت پاشود و تا چایی بیار، ببینم چی می‌گی مادر. حرفم تمام نشده، از جامی پردومی دود سمت آشپزخانه و همان طور داد می‌زند: آخ جون خاطره عروسی ننه کلون! تا اون بایک سینی چای برگردد، چند تا سوزن دیگر می‌زنم، بلکه لحاف جهاز زودتر تمام شود. این یکی را تمام کنم، می‌شود چهار صد تا. چهار صد تا جهاز ز

